

## جستاری در نظریه های ادبی از یونان تا ایران

تعریف من از نظریه ادبی چنین است «نظریه ادبی کوششی است برای توضیح ماهیت ادبیات و کشف ساز و کارهایی که اثر

ادبی را از دیگر تولیدات کلامی (زبانی) متمایز می کند» از این تعریف دو نتیجه کلی به دست می آید

تأثیر تئوری های ادبی بر شعر و ادبیات موضوعی است که در سال های اخیر غالباً در نوشته ها یا سخنرانی ها به آن اشاره

شده است. از خود من بارها سوال شده است که با نظریه های ادبی جدید چه برخوردی داشته ام، چه تأثیری از آنها گرفته

ام، و اینکه آیا اساساً یک شاعر یا نویسنده، مجاز است که این مقوله ها را در آفرینش ادبی دخالت دهد؟...

این مقاله پاسخی است به آن پرسش ها. اما پیش از آن باید به این سوال پاسخ دهیم که؛ «نظریه ادبی چیست؟»

تعریف من از نظریه ادبی چنین است؛ «نظریه ادبی کوششی است برای توضیح ماهیت ادبیات و کشف ساز و کارهایی که

اثر ادبی را از دیگر تولیدات کلامی (زبانی) متمایز می کند.» از این تعریف دو نتیجه کلی به دست می آید؛ الف- وجود

ادبیات مقدم بر وجود نظریه ادبی است. به این معنا که ابتدا باید ادبیاتی وجود داشته باشد تا نظریه پرداز ادبی کوشش خود

را معطوف به آن کند و ب- نظریه پرداز ادبی ساز و کارهای خاصی را برای تولید ادبیات ابداع و پیشنهاد نمی کند؛ بلکه آن

ساز و کارها (مکانیسم ها) را در آثار ادبی کشف و معرفی می کند.

بدیهی است چنین کوششی ممکن است که بر تولیدات ادبی پس از خود تأثیر بگذارد. دست کم از این جهت که نویسنده یا

شاعر را نسبت به آنچه در گذشته وجود داشته آگاه می کند و به خودآگاهی او نسبت به ابزار کارش کمک می رساند. پرسش

بعدی که باید به آن پاسخ دهیم این است که؛ «نظریه پرداز ادبی کیست؟»

آیا هر کسی که نقد ادبی می نویسد نظریه پرداز ادبی است؟ آیا نظریه پرداز ادبی لزوماً باید شاعر یا نویسنده باشد؟ آیا مجهز

بودن نظریه پرداز ادبی به یک دستگاه فکری منظم و سامان یافته ادبی و تسلط او در شناخت ساز و کارهای ادبی به او این

امکان را نمی دهد که آثار ادبی خلاقانه تری بیافریند؟...

به هیچ یک از این سوال ها پاسخ قطعی نمی توان داد. نه صرفاً از آن رو که تعریف ما از ادبیات مدام در حال تغییر و

تکمیل است بلکه از آن جهت نیز که برای هر یک از این سوال ها می توانیم همزمان حداقل دو پاسخ صحیح داشته باشیم.

منتقدی که روی یک اثر ادبی خاص مطالعه می کند، می تواند در آن اثر ساز و کارهایی را کشف کند که در حوزه بی

بسیار گسترده تر قابل تعمیم باشد. می تواند در بحث از ماهیت یک اثر خاص، ماهیت کل ادبیات را توضیح دهد. بنابراین می تواند وارد حوزه نظریه پردازی شود. (بلینسکی منتقد نامدار روس در قرن نوزدهم میلادی یکی از بهترین نمونه های این گروه است.) اما لزوماً و همواره این گونه نیست. منتقد می تواند با استفاده از نظریات ادبی که دیگران مطرح کرده اند صرفاً به داوری یا توضیح یک اثر ادبی خاص بپردازد که غالباً چنین است. بنابراین گرچه یک منتقد می تواند نظریه پرداز ادبی هم باشد، اما هر منتقدی لزوماً نظریه پرداز نیست. نظریه پرداز ادبی کسی است که با بررسی مجموعه یی از آثار ادبی درصدد کشف ماهیت آنها است. او در پی کشف آن چیزی است که همه آن آثار را به هم مربوط می کند.

اما آیا پس از این کشف، نمی توان به بازتولید یا تولید انبوه اثر ادبی پرداخت؟ مثلاً از آن گونه که با در دست داشتن فرمول شیمیایی صابون می توان روش ساخت آن را به دیگران نیز آموخت. چنین امکانی دور از ذهن نیست اما با این تفاوت که اثر ساخته شده از حیث خلاقیت- که مشخصه اصلی اثر ادبی، یا هر نوع اثر هنری دیگر است- چیزی کم خواهد داشت مثل اشعار و قصاید بلندبالایی که توسط بعضی از استادان ادبیات نوشته می شوند.

از سوی دیگر آیا شاعران و نویسندگان که آفرینندگان آثار ادبی اند، خود نمی توانند بهترین واضعان نظریه های ادبی باشند؟ در این مورد هم کماکان دو پاسخ درست می تواند پیش روی ما باشد. مصداق پاسخ اول در ادبیات ما «نیماء» است؛ نیمایی که هم آفریننده بود، هم نظریه پرداز. اما نمونه های کاملاً متفاوت با «نیماء» فراوان تر است. یک شاعر یا نویسنده می تواند با روش های منطقی درصدد کشف ماهیت ادبیات برنیامده باشد. کمااینکه بسیاری چنین نکرده اند. بنابراین هر شاعر یا نویسنده یی لزوماً یک نظریه پرداز ادبی نیست. برای هر شاعر یا نویسنده یی، آشنایی آکادمیک با تاریخ، فلسفه، جامعه شناسی، روان شناسی، زبان شناسی و... می تواند مفید باشد اما هیچ الزامی برای این آشنایی وجود ندارد. شاعر می تواند فارغ از تسلط بر همه یا هر یک از این مباحث، شاعری موفق باشد. نمونه هایش را در تاریخ ادبیات خودمان داشته ایم. مثلاً می توان از فروغ فرخزاد نام برد که با آنکه از وسعت نظر خیره کننده یی برخوردار بود، اما ظاهراً بر هیچ یک از دانش های پیش گفته اشراف آکادمیک نداشته است. در حالی که این اشراف حداقل در بعضی از حوزه ها برای یک نظریه پرداز ادبی الزامی است. نظریه پرداز ادبی برای توضیح ماهیت ادبیات مجبور است از دیدگاه جامعه شناختی، روان شناختی، تاریخ، زبان شناسی و... به اثر ادبی نگاه کند یا دست کم با تسلط بر یکی از این حوزه ها، آثار ادبی را در همان

حوزه بررسی و تبیین کند. بنابراین کار نظریه پرداز ادبی بیش از آنکه به کار شاعر یا نویسنده شبیه باشد، به کار فیلسوف، جامعه شناس، مورخ، زیست شناس و... شباهت دارد.

کار او گرچه موجودیت خود را از وجود ادبیات اخذ می کند، اما تکوین و گسترش خود را مدیون علمی است که از آنها یاد کردیم. و از این رو است که نظریه پردازی ادبی بیشتر در غرب (از یونان باستان گرفته تا اروپا و امریکای امروز) پدید آمده است؛ و نه در شرق که ادبیاتی کهنسال دارد، اما از تفکر فلسفی کمتر بهره برده است.

در ادامه پرسش های قبلی قاعدتاً می توانیم پرسش های دیگر را مطرح کنیم؛ نخستین نظریه های ادبی کجا و چگونه پدید آمدند؟ و در کجاها و چگونه گسترش یافتند؟ سهم ما، به عنوان کسانی که در قلمرو فرهنگی زبان فارسی و فرهنگ ایرانی زیسته ایم و می زیم در این حوزه چه بوده است و اکنون چیست؟

گروهی بر این عقیده اند که «نظریه پردازی ادبی» پدیده بی است که از قرن هجدهم میلادی به بعد به عنوان شاخه بی جدید در مطالعات ادبی متولد شده است. این دیدگاه معتقد است که مجموعه تتبعات و تاملات ادبی در جامعه کهن تا قرن هجدهم کوشش هایی است برای توضیح و تعلیم فن بلاغت یا صنعت بیان. اگر چه این سخن بیراه نیست، اما با تعریفی که ما در ابتدای این نوشتار از «نظریه ادبی» عرضه کردیم، می توانیم تاریخ شکل گیری نخستین نظریه های ادبی را دست کم تا یونان باستان عقب ببریم.

### ● مسیر نظریه پردازی ادبی در غرب

یونان باستان به عنوان زادگاه فلسفه غرب، زادگاه نخستین نظریه های ادبی نیز هست. که این خود تأکیدی است بر ارتباط تنگاتنگ بین نظریه ادبی و فلسفه که در ادامه به آن خواهیم پرداخت. شاید با اندکی تسامح بتوان اریستوفان را نخستین منتقد و نظریه پرداز ادبی یونان باستان و جهان دانست. همو که در «کمدی غوکان»، اوریپید و آشیل را به مناظره و نقادی و هجو یکدیگر وامی دارد. جالب اینکه در این نمایشنامه، اریستوفان از قول آشیل به اوریپید ایراد می گیرد که تمام شخصیت های داستان هایش، از هر صنف و طبقه که هستند با زبان و شیوه واحدی سخن می گویند و به عبارت دیگر برای هر کدام زبانی مناسب حال و مقام او در نظر نگرفته است... ۲

اریستوفان در بحث بین آن دو، روح دموکراسی یونانی را به نمایش گذاشته است. به گونه‌ی بی‌گناه از انتقادات و دفاعیات هیچ یک از آن دو به راحتی نمی‌توان گذشت و حکم بر محکومیت یکی از آنها نمی‌توان داد. پس از اریستوفان باید از سقراط و افلاطون نام برد. سقراط نظر مثبتی نسبت به شعر نداشت و معتقد بود؛ «شاعران کلمات شیرین از زبان جاری می‌سازند ولی خود نمی‌فهمند چه می‌گویند... آنها به سبب اشعاری که می‌سرایند خود را دانشمندترین مردم می‌پندارند حال آنکه هیچ نمی‌دانند. او شعر را از دیدگاه اخلاقی کاری غیرسودمند، بی‌فایده و عبث می‌دانست. افلاطون شعر را حاصل جذب و الهام می‌پنداشت و معتقد بود با تسلط بر فنون و قواعد ادبی نمی‌توان شعر سرود... و نهایتاً اینکه او شعر را نوعی هدیان می‌دانست که «از خود بیخودشدگان» بر زبان جاری می‌کنند. با اینکه او گاه زیبایی شعر را تحسین می‌کرد و شعر را عالی‌ترین وسیله بیان تخیلات انسانی می‌دانست، همانند استاد خود سقراط معتقد بود که شعر امری بی‌فایده است چرا که او شعر را تقلیدی از «طبیعت» یا «عالم واقع» می‌دانست؛ طبیعتی که خود تقلیدی از جهان بالا یا جهان «مثل» است. بنابراین شعر تقلیدی دست دوم است که سودمندی بر آن مترتب نیست و از این رو او قاطعانه شاعران را از مدینه فاضله خود می‌رانند.

نظریات افلاطون درباره شعر در کتاب «جمهور» و رساله فدروس و رساله ایون بیش از آنکه کوششی برای توضیح صناعات شعری باشد، تلاشی است برای توضیح ماهیت شعر و از این نظر در حوزه «نظریه پردازی ادبی» قرار می‌گیرد. جامع‌ترین و کامل‌ترین بحث مربوط به شعر را در دنیای باستان «ارسطو» مطرح کرده است. رساله «فن شعر» ارسطو را می‌توان منشاء نقد ادبی امروز غرب و مشرق زمین دانست. رساله فن شعر درباره ماهیت و اصول شعر و علی‌الخصوص تراژدی و حماسه مطالب دقیق و جالبی دارد. در این رساله، ارسطو ضمن بحث در ماهیت شعر و ارکان و مبانی آن سعی می‌کند به ایرادات و اعتراضاتی که افلاطون بر شعر وارد کرده است پاسخ دهد.

حافظ موسوی

پی‌نوشت‌ها؛

۱- پیش‌درآمدی بر نظریه ادبی، تری ایگلتن، ترجمه عباس مخیر، نشر مرکز، چاپ اول ۱۳۶۸، ص ۲۸۱.

۲- نقد ادبی، دکتر عبدالحسین زرین‌کوب، چاپ پنجم، انتشارات سخن، ص ۲۰۰.

منبع: سایت آفتاب (<http://www.aftabir.com>)